

13 المهر

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعہ سیر المعارف

مؤلف مولی عبد الصمد هراتی

مترجم

شماره قصه ۱۱۵۵۲



جمہوریہ اسلامی ایران

امام زکریا علیہ السلام

1946.1

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۹۹۵۵۲	

[illegible]

2

[illegible]

المراتب العامة

الحمد لله رب العالمين

[illegible]

عَمَّا أَتَاهُمْ

— 1 —

هوان احد الصمغ و زرافات فكلتا نباتات في كسلاها الدخاني من قندس و عسل النعم
و ان شئت فقل اريد ان يكون المصطلح في بارو النعم ثم زرافات

و بعد از آنکه از کتب و در صحیفه
 عند الله عز وجل تعبیه شد
 جمل لیسان هم ترجمه و در کتاب
 از دیگران باقی ماند و اولی از آنها

بالإله فترك نعم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقوم مقصداً مستقلاً من الأول فلا يقربون من عندكم حتى ينظروا منه
 إليهم في جهنم فيغير لهم ذنوبهم لكن استقم على الله ثم قال **الخصم** المصغر منهم افضل عند الله من الف يهوديين عظيمهم
 بأبادور فحكمهم عبادة وخرجهن شيعه ودفنهم صدقة وانما سمع جهاد ونظلم الله اليهم فكل يوم لوك رابت يا ابادور
 ان اليهم لسانني ثم غلبت عندهم وكنى مؤثراً فالامام افضلهم وانهم على علي خالف عليه ولا خذلهما وارتضى بهم يوم
 القيمة ان الله اوتيا الله لا خذلهم عليهم ولا هم خذروا وفيها في الصدوق **باب اسناد** عن رسول الله انه قال كانت
 من زهد مجرب زكراً انه في بيت المقدس فظفر بالجمعة من الاصابع اوصان عليهم مدافع الخوف برأس الصفي
 وادام حتى نفدت اترافهم وسلكوا في السلاسل وسدوا على السور السجد فلما نظر اليه قال ان الله قال يا ابا الهادي
 في بيت المقدس انظر برؤسك صوف حتى في بيت المقدس فاعبد الله به الاصابع والوجان فالت الله له حتى بان
 بين الله الطريق في ذلك فلما دخل ذكر ما اخبرته بجماله هي فقال له ذكر يا بني ما يدعي الي هذا وانما انت صوفي
 فقال له يا ابا الهادي ما ريت من هو صوفي في هذا في ذات الموت قال بل في خصال الله الصفي له مدبر من سحر برؤسك
 من صوف فغلبت خدود برع المدة على عيونه ووضع اليه في رأسه ثم ان في بيت المقدس فاقبل بعبادته عز وجل
 به وجها حتى اظلمت مدبره انفس لمه فظفر ذات يوم الى ما دخل من حبه نكي فاقبسه من رجليه ايدى باحجر
 ما في خد من حبه وعرفه وجلا في لوط الطين في النار اظلمت فندمت مدبره الحدة فضله من المنسج في
 حتى اظلمت الدون ثم حربه وما لما ظن في صبيح ذلك انه دخلت عليه واقبل ذكر ما راجع الاصابع والوجان
 فاضربه مذهب محمدية فقال ما شئت بذلك فقال له ذكر يا بني ما يدعي الي هذا انما سألني بداني يهت في
 لتفعل عبي قال انت امرني بذلك يا ابا الهادي في ذلك في بيت المقدس فاقبل من بيت النار والنجمة لعقبة
 الا يخرجوا الا اليك اذن من حبه انت قال في خد واجهده وشانك عزيتي فقام هي فقص مدبره فادته
 انه ففعلت اذ اذن في باي اخذ ذلك فقلعه لبيد فاولان ابرك وتنتار وهو في فقالها شانك فالتته
 له فظفر لبيد فاولان ابرك وتنتار وسرع فكي حتى ايتلوا من ومع عبيته فسرل من واسيد ثم زلها
 فقصها فقصها رالد ومع من بي اصابه فظفر ذكر ما الحانية والدموع عبيته فرفع رأسه الى السماء فقال الامام
 ان هذا ابني ودموع ومع عبيته وشانك ابرك وكان ذكر ما انا ابرك ان يعط ثياب اسرايل بلطفها
 وشانك ان راي جسمي يذكر حبه ولا نار فليس ذات يوم فوفد بين اسرايل واقبل هي فدفن رأسه بعباد
 فظفر في غار الحاسم **الخصم** مبرها مشلا ولم يرحي فاشا ويقود حديث جبرئيل عن ابنه تاركة ونظله
 ان في جبرئيل يقال له ان في اصل ذلك الجبل واد يقال له الغصان لغضب الوحي ما يار ونظله في ذلك الجب
 فزابت هي تاركة فالت الخواص صادق من زيارتها من دار وسل سل سلم ما واولان من تاركة هي
 راسه فقال ان غفلته من السك ان ثم اقبلها راها عليه فبها فقام ذكر ما برأسه فدخل على امي فقال يا ابا الهادي
 فزى غاطلي هي في في ثوبت ابرك راء راء ذات الموت فقامت فخرجت في طلبه حتى جرت بفتان من بين اسرايل
 فقالوا لها يا ابا الهادي ابي في في فالت اريد ان اطلب ولدي هي ذكرت النار بين بها فقام على وجهه فغضب ابرك
 والفتنة معها حتى مررت برام فالت يا ابا الهادي هل ريت شابا من صفته كذا وكذا فقال لها لعلي اطلب الي هي
 فالت ثم كذرت ولدي وكنت النار بين بلهه فقام على وجهه فالت في تركه السامع على عبيته فبها كذا وكذا فاشا
 فسد في الماد فادفع الى السامع يقول ويتركه ولا يادف في الشباب حتى انظر في سلك وانزل الله
 فلما رآه امي في منته فالت برأسه فبها فبها في سلكه بامته ان ينظلي معها الى المنزلة فالت
 معها حتى في المنزلة فالت له امي هي في منته رة الشعر ونجس مدبره الصوف فابها الي ففعل ونظله
 عديس واظلمت سوط في تمام فذهب به النور فلم يزل يسلوته فنودي في منته يا بني بر ذكر ما ريت وارجع اليه

44

از گنجایان کجاست چه سال حد را بجا نیاورد که چه حاضر فرمود دل را نعام و از فرزند و منافع نفسی خود استغنی نمود
و بدینست که حق را حقیقت یاد میکنی است معنی الحاد قطعی الحقیقه و فی الخالق بلا من العین من الیه الیه و انما فی الخلق
و یزید انسان تا از مقام خود و غیر بنده میکند و مقابله حقیقت و خلاصی می رسد از عین معنی باطنی و اگر آتشکده
اینک است از روی خود از ملک کند و از خود از زبان برآید و می فهمد که اگر از روی سرچشمه عدس کند و از روی سر
داشتند و حق حقیقت را بدین گونه ندانیم باعث شد که هر و سلسله از ایشان منافع شدند از این جهت که از این جهت
بی ادب و عیوب مانده از نظر و بی ادب همان خود را داشتند بدینکه آتش و دره آتش از این ادب و شایسته است از
باید بهشت و این یکی که از دست این شایسته است پس هر کسی که هادی کند از دست آتش بی نصیب باشد و از این جهت
کلیه ادب پس یعنی از نفسی غیر از حق و غایت است تعلیم دارد از لذت و زنده گانی و جاد و غیره که با نایابان
در جهان از صافی می شود پس خود را در جایی دارد که باطل است تا ملک و در این یکی باطل شود و بر خلاف در اینست
اینست که حقیقت تا از میان بیرون است و معنی بلند از این است که در این جمیع ضایعات اندر وی کند چه هر یک و چه
که در میان اساتک که در بی ادبی خود بود حقیقتی باشد که از او در ضیاع دارد و باید و کند با افعال از ضیاع
بدین را بست بدان شبکی این بنا بر هر یک که اگر باید بیادستان جز دوست بود زنده یاد خود دوست بر
صفه ای از نظر کرده و از این واسطه که برگردد معنی یزد که آتشکده و چون شدانی و برخی میان می و از این جهت
شدیده با سوره که از این و با ملک و طرفی شد در میان او و جدا گانه بی هم نرسید و خانه او خواب شد و
اول او در هر طرف شد میان او و جدا گانه بی هم نرسید و بلا بریدن او آتشکده تا قیوم جمیع بدیه و از این جهت میان
او و حق خواب شد با او از بلند خود او بکشد که اگر او در دست خدا بودی چنین بلا می متوجه او افتد و تا وقتی که
که بدین سبب است رسید مناجات کرده که خداوند را بدین کار نیست از این سبب که هر که بدین می رسد بدین می رسد
میان می و حق خداوند می یکی که در میان می و نه می رسد اما مطلب می چای است نه چیز و یکی از اینست
فصلی و در رسید بدین او می رسد و سلام شد چون از روی که شد و حق بهشت پس بود و هر آنست و زنده گانی
در این است و ملا بود و حق در حق را جزو حقیقت و حق که مانند وی که در اینست که بدینست چون از این جهت می رسد
از روی دست نوبال می کند و فصل حدیث پابلی که بر می در می آید از این جهت که در اینست که در اینست که در اینست
و اگر بداند که همان او در حقیقت و کثرت و اگر از روی حق و خلاص می یزد که بدینست که در اینست که در اینست
یقین حاصل شود که از این فاضل است اللهم صل علی من الله الی انی خصیص محمد و آله الطیبین از این جهت که در اینست که در اینست
نیوه و حال آنکه حجاب سبب نتیجه ضیافت و حیوان بدینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
اند از این و وجود او و فای ثابت شد میان او و حق و خدا که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
شایسته و بدین که شایسته از اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
لا یجوز ان فی غیر من الله علی من الله الی انی خصیص محمد و آله الطیبین از این جهت که در اینست که در اینست
چون روح بدین وجود کند و از این جهت که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
حق و حال حدیث شایسته چنین نیوه و از این جهت که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
حق و این دگر متوجه بود و حال آنکه حق می رسد با و اگر بدینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
در یکست نه چند آنکه روح بیایم بلکه ملکوت گذر می کرد تا باقیاب پیوست و هر چه بیار که در اینست که در اینست
دگر بدی بیاید و بدین مقدار از اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
که حق را بیکی از اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
از اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست

فائدہ سبکی و دفعیہ

انصاف

این سخنان را از این علاج و اسباب یاد آورده اند گویا تا شاید که جلوت و کفر بزدانست آتش خلاصی یابد آورده اند
 که در دوزخ حبیب علی بر این مکتب سپردند و در کتب مرضی لطیف صدای رسید که از اشراف مذاری که تا بهر کشتی
 برای شیخ استغفار کرده و در جای دیگر ختم فرموده که الله بعدد الکلم الطیب جبرئیل علیه السلام تا بهر کشتی
 دفع و توبه کند و بر آن حبیبان مکیان بر توبه ایست توفی که بر حق و تائبان حضرت حق چون بدین مسامحه عادت
 تائب و توبه در مرضی خلقات روح از اسبابی حق مشوبه لا اله الا الله و انت علیک حسبان منقطع کرده و جهت
 زاکری بر سبب جمال سلطان الاله از طبیعت حق بر وی تائب و توبه کند و توفی را ذکر که از ارباب حق
 و امرات مجرد شود و در توفی توبه غفلت اوجیت خاصیت لای شایسته اله و جهل اشکارا کرده و ذکر روح را ذکر
 روح و وجود او در غایت شایسته و ذکر که مستغرق در مملکت شود ذکر که نیابت ذکر که روح کند انجا ذکر و
 ذکر که روح در یک شود ذکر که شرکت اکنون دست بهم دهد تا در حق حشود در این مکتب طری الملت و اصل الغیاب
 و سرشده اسما لا اله الا هو اچا که در شود و اشارت بعضی مآل ابعاد الله و رجال مفهوم و معلوم کرده و توفی
 چه بی که جمع لا اله الا هو انما هو فی نفسه سلطان الاله لا اله الا هو را که بر سر بیست که ذکر که است گفته هر کس که
 بر سلطانا که در حدیث بعد از ساقی شخصی که از او سوال کرده که در راه کواری بدی گفته کسی را ندیده و شیخ گفته که اگر
 اینست با وجودی که از راه باز آمده بود و فرموده و منی العارفین عن قیده الذاکرین ایا رب المومنین لا اله الا هو
 صاحبی و لا شریک له و ذکر که لا اله الا هو فی نفسه سلطان و مطابق احوال اعلی الله ان الله حقیقه الذکر
 شکی نیست که ذکر و تفقد حافی اوف و جنید و تذکره مافی العرفین عن الزمان لا اله الا هو فی نفسه سلطان
 با به عبد قالا خلاص الا وجه لا یحتمل علی اهل القلیل الوعای و لا یحتمل اوفان العارف اذا قام به کما یعرف و ذکر
 ذکر که هیچ کسی ناز الاستیقامت فی مافی الطیبر من الافان کمال قلب بعد الموحید به حاصل انداخته لا اله الا هو فی نفسه
 الا من فی نفسه و در هذا العبد حول شتی غره و بر حق مدحها قدسه و بطریق این حرف سر و قات الطوفان
 و لا حقیقه ذکر که در هر ضمیر مستغرقا که از ذکر که در هر وقت اختیار و حق العبادت و الا بشیر
 الا و لا اله الا اله لا یضیع فیها النسیان و لا یکدرها الغفلة و الطغیان نامی رفع ذکر المخلوق عند الذکر المذنب
 معلون المخلوق الذی کان ذکر که در هر حسب فقری که بر غیر المخلوق الذی کان ذکر که من الاقل الی الابد یعرف
 عن المنکر و معان داوود قال ان کیف المخلوق حق جیک فادعی الله ان الله باوود ترک فی اول شهر رجب
 و اوله اندر لیت الطلب سکت لا یسئل و قال بر علی زید اما کمینا من قریب اسیلیان و طبقه فیرا اسمعائیل
 فقال لهم اتمتعوا فی عمرنا الرعل و التفتت اتالی عمر صفاء المنه فاطل کرم من یتوفی فی ساعات و لا وای منی
 بقیل الله و انت و ذکر که بر علی زید فقال یا ابا برید یا بنی اسعیف علی العباد و کان باهله ان کنت تعرفه لا
 اوف منیلة العارف ان علی زید نسی منی که بهر لستیا که با له و در سران توفی عن منی لای و قال زید منی که بهر لستیا
 بر علی زید انما انما انما باهم و در قول یا زید علی له و نفسی و حاد و در حق الیه و بدی القال شملت
 بر ملک الله با علمه و حجب الله قال به ذکر که تلت فاعلمه الشاف قال لا انشاء فی حال فاعلم الله الذکر العقیق
 ما و توفی القلوب فی العقل ثم الوجود ثم فی السر ثم فی سراسر ثم فی غیب الغیب حق صا الذکر و توفی الله نور منی که
 فی سراسر وجوده الذکر و احوال و ذکر که کان ذکر السان و ذکر القلوب من توفی فی لسانه قول ما کتب العباد و اهل الشیخ
 الیه امی و حق الزید فی القلوب و صدار الی اربعه قلبا و القلب مینا و جمع وجوده عید امی عزیزین بعضی توفی بعضی
 روح با قلب الله و رحمت عباد و بعضی مباحث و بر سر هذا و انما در مملکت و ذکر که توفی عباد با سبب حضرت
 جواد مطلق است بر ذکر و حق کا هر هشام بر ساقی امی عبد الله من الموعود من قبل من شغل بدی که فی مملکت
 اعطیه افضل ما اعطی السالین و حق فرود و من العارفین عن کتب الاحیاء و ان الله قد قال فی بعض کتب بدی که فی مملکت

511

اعطيت انجيل باعقل انسانى وفى فلاح السائل لعل يترى موسى من غير ان يترى موسى على ارضه من غير ان يترى موسى
 عن منا من سالم من اوصى الله تعالى الله تعالى من سئل عن مسئلة اعطيت انجيل باعقل من جاني
 ثم قال من اوصى الله تعالى الله تعالى من احد القردة من امة الاسلام او امة من امة الله تعالى الله تعالى
 وعاء الاخيما قبل ثم ذكر تلميدا وتلميذا وتلميذا وتلميذا وتلميذا وتلميذا وتلميذا وتلميذا وتلميذا وتلميذا
 معنا فانما اعرف براه السائل والى كل في طلب انجيل بل الله جل جلاله او عبد الله من جيران حبس مدبر ايقظ
 ابي العتسكت فقال ذكرا حيا ام قد كفاني حيا ذكرا او شريك الحيا اذ انى علك المراءى كاه من تعرضه الشاكلة
 انا فعل لما فرغنا اعلى الحد وحى بكى في قضاء حاجته فانتهى جل جلاله اقل ذلك لكال حبه ورحته فاذا اريدت
 وعملك يبدان خلقت بين بدى الله جل جلاله على هذه الصفات عند الشاكلة ناعلم انك في هذه الصورة
 ليها من عنايات ومعناج سعادات وتخييل اجابات واذا اريدت تلميد غافل وعقلك اعلما ووجه خلقت
 لخاص الله جل جلاله شغلا كانك تدعو لتجده على اثنين ولا انت بين بدى مالك عظيم الشان
 بالاله العالمين ولا على جبريل ولا النبوة ولا في تلك خوف الجبهة العظيمة والاهية والارادة لتمام العصاة
 اذ اراى احدهم سواه ناعلم انك تحب بالانوب من علم الغيوب وعقول بالديوب عن ذلك المقام المحجب ومنع
 عزاب الغيوب من بلوغ المطلوب واحذر ان يكون الله جل جلاله قد شهد عليك انى من به وسخدا به
 جل جلاله لعلهم بعد الايمان فانهم حالكون اما فى سبحانه اما الواسية الذين اذ انى الله جعلت قلوبهم واذا اريدت
 عليهم لانه زادهم بيا وعلى رجب يكون فانك عند ذلك على نفسك بيا وعلى مولا على من عودته فتست
 سريرة مفرقة وعن ابراهيم وابراهيم عن اعقابهم وعملهم جليل ففاه الله شغله بدينا من شرف وهاء فاذا اريدت
 صلت اجابة الدعوات وانت على ما ومناه من الصفات فالله على الحقين وبانك ادعيا لوالاه على الصلوة
 وكما وقت عند باب المؤمنين انتهى كلامه على الله مقابله **فصل** اى عزى فضائله بذكره وكذا فقهه وهو
 ايدى كباشر ايدى واداب بد اول باب كد كتر حقيقى باسند نه تقليدى زيرا كذا افاضه علم بازا ودر پد چرخ
 او برسد وصوره ودر لوشى بد بنده ان كى تقليدى بود چندان بود كاك كر بنابه چنانچه تا پره ده خند
 نرسد اكي بركان امدان بنده بود واكي بتعرف تفتين مباحية كاپت ومرتد كمال در زمين مستعد دل بر ميافتد
 ودر زمينه ورتواب بود تا بتمام تحريك وجه حنا قبل او تفتين الذي كى تليق باطن المراد الصادق وبنسب الشيخ الشيعي
 وازمايى عند الشيعى من شيخ كافر في قلب تام النور ۷ من الحجة بكون على زينة القلب و نورانية القلب
 على قدر زوال عوى النفس فاذا انزل الحوى شورى القلب كل التور ورواى الحوى لا يكون حتى انعم الله ولكن يكون
 معنى ذلك متابع فلا يكون له عوى شيع لا انضوى روح النفس لا يزل ولكن يزل متاعه الحوى فاذا لم
 يكون حنا عوى شيع يستكمل القلب النور ويضيئ منه الى قلوب المرادين الصادقين بواسطة تفتين الكلمة و
 حنا يكون شيا و كذا ان وطلب خلق فان قلوبا على الصدوق عبق نفس امارت عنده فداوى ابيه و بعليه
 فاذا اقام الحق حلقه في طلبة شيعه حوز له ان يطلق لسان الذميرة الى الله و بكن شعبة اشرار عنده الله و مشر
 عند خلقى بر بد خلقى نه تقالا لئنه و بكون ابي الله فى رفته و كان جبريل ابي الله فى الحوى بكن الشيخ ابي
 العلم واللاه المراد الصادقين و در پراز مزيا ذكرا حيا كد كاك كر بنابه چنانچه تا پره ده خند
 با صلهم جهاد انكشت بار كوشى هست صورتى كذا قلب من برى سكوند ايدى قلب زما خلقى هست و قلب
 كد خلقى ابراهيم منى دارد از عالم ملكوت و امرست و اين هر دو قلب على ذكرا است و بيان سببه كه مقام
 و اخفى است ان نزل على ملكوت و على نفس و حواس باطله و ما است انهم مقام و كبريت و چون ذكرا غلب ميونده تمام
 بدن و در پكره و حى جزوى از اجزائى بدن برينده و ذكرا ميكرد و انرا سلطان و كوكبى بند پس طالب با پند

سلطان ذكرا

عالم بد كد بايد كد كد حضور ملكه تلميد شيوه و صفت لازم كد حيا كد سبب صفت ساعد و صفت باور
 كد كوشى ايدى بكنش كد كد حضور بر ازل و در پكره و در شيوه و مراء از سلطان و كرا اسكن جهان و كد كد بر اول كوكبه
 و كرا بايد و كرا بايد و اسطر اى فضدى دست بهم دهد چنانچه سبب كد بر نقل نوده اند كد استغفار و پراشات
 غالب است باكان بلند برى فان ايمان و الااء ميروند برى فارخه خود ايدى بر حيا سنده ايدى بر اين هنگام
 حقيقت و كبريه زمانه و حق حقيقت و كبريه زمانه و حق حقيقت و كبريه زمانه و حق حقيقت و كبريه زمانه
 حقاى ملكى چنانچه در ناست ميار حق خلق كد از حده و جانب نصيب ايدى بواسطه استعمال باي بر نيز مناست اتم از
 ساير مناسبات و چو كد چون ذكرا بد كد حيا كد كد و كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد
 و صفت حقيقى برى در غلبه آورد و احكام كزيت موى و اخشا ، بعد از ان چون منتقل شود از كد كد كد كد
 باطن و دل كد
 حاصل كشته و در جيب بعد از ان عالم صورت و احكام ممكن و قوت باي اتم باشد چون بواسطه اوردن كد
 غريبت و كد كد و شوق حيا رسد استاى حق سقى ظاهر كد و احكام ايدى ضيف مغلوب شود چو ايدى نواى
 كد و وسيله بافته صافى شود از صفات با كينه و اينه جوهر در استعدا با با نهمه كد كد كد كد كد كد كد كد كد
 پيدا كد و كزيت و صفت بعد از ان عرى عيشه سالك منتقل ميانشان صورت ذكرا ميونده و باطن او را
 تعلق باطن اسان بخلق در زمانه كد با نهمه ان كد استعداد شى و تفتين كد باطن ذكرا بر مى خيزد كد كد كد
 ذكرا اول عبارت شود از صفت كد
 مرتب ميونده ان بعد كد
 و مغلوب است كد نه دفع كزيت با كليه بلكه چنان بايد كه حالت و عكس اتمالى شود كد كد كد كد كد كد كد كد
 حقيقت و خلقت مالب ايدى چي مناسبت بديد ايدى ايدى حق و قلى كد حال ايدى بايد چرخ راين هنگام ظاهر شود
 حق سبب و رينده از حيت زوال مانع و اود ايدى ايدى شود بلى كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد
 چلكى صفات اوزمانت بركه چي رين جسد غير رين سابق كد كد و سموات و دوح و رجايات غير دوح و
 رجايات سابق كد كد از حده كد
 پيرو امدان از كوشى با رجبوت و مضرب و پروانه ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى
 با كى و قياريت كد
 ريند و بركه چي ريند رين رين رين رين رين رين رين رين رين رين رين رين رين رين رين رين رين رين رين
 بعد از اين پيدا شود ملكى بيت جهان و بلكه و جيت هسته و كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد
 و تفتين حق هم تابع استعداد است با بظاينه انسانى من رفته فلا مسئله ايدى با بعل فلا ريند لاهى معدوم حيا ايدى
 اتمك از اتمات كد
 تكميل كد كد و كد
 و تفتين ريند اتمى بر غضب او و كد كد ريند و غضب منيع امتداد است و اعراض فائست كد كد كد كد كد كد
 و علم با كد
 ظاهر شود و چي منيع امتداد از اعراض ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى
 اسبوت موم بود ريند و سنى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى
 و مراء كد
 مقرب ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى ايدى

باطن ذكرا بر مى خيزد

[illegible][illegible]

نامی

وصلى على نبيك اللهم
الطيب

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

توضیح

[illegible]

توضیح

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

هر چه چو بنیدم از این است
 چراغی را و صاف است
 میدانم که در میان
 گاه از این دنیا خاک است
 گاه در دنیا گاه جان است
 از اینها که در میان
 کار را تا که از این است
 در میان که از این است
 هر چه در دنیا که از این است

[illegible][illegible]

علی بن ابیطالب را در او دم و کار و روح تشنگی بسیار باقی میماند و عشا و حرکات و انار آمدن بسبب دوری از مایه و به
چون نوبت کالی بسبب دوری از نوبت و از عذاب نجات می یافت مانند حدیثی که در مائت فی الاطراف روح اخست
چون نماز را از ایشان صادر میشود آنرا در یک ساعه صادر میشود و هر کس از ایشان را باقی نماند پس بقیه آنرا باقی نماند پس بقیه
روح را از آنرا در وصف نماند که از هر مصلحتی از ایشان نماند که از هر مصلحتی از ایشان نماند که از هر مصلحتی از ایشان نماند

[illegible]

محمدي

[illegible]

قصيدة في العنقاء

[illegible]

مختصر

[illegible]

وَأَقْبَلُوا بِعُورِهِمْ إِلَى الْمَسْجِدِ

[illegible]

من التوبة ولا يأخذ التوبة مخرج عن الخالق اذ لا يوفق الا بالوفاء والالتزام به في جميع الامور فهو الذي في حصول الشهادة الصادقة
 ولا يجد العبد من مباداة التوبة على كل حال ولا يفر من العبادات توبة تفره الا بالتمام اذ لا يتيسر الا بغيره وتفره اتمام من الذنوب والحل واحد منهم من تفره على
 الخلق وتفره الاصلها من التفرير تفره اتمام من الاستقامة بغيره وتفره اتمام من الذنوب والحل واحد منهم من تفره على
 فاصول تفره وتفره من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 بما ينداد ما كان عليه على ما كان في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 من طاعة الله وتفره من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 في ميدان الجهاد والعبادة ويقضي على الغلبات من الفرائض ويرى الظلم ويعجز عن الفرائض السوية بل هو بطارها ويحكي
 دائما في ما فيه وبينه وبين الله من الاستقامة في سيرة وطره وتفتن عن طاعة الله فلا يحيط عن وجه
 التفرير فان ذلك طاعة في تفرير ونداء في كل حال وتفرير في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 ويري من بعض العلم ان تفرير في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 حاجته ويري من بعض العلم ان تفرير في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 ما اذا كان له ان يفتن في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 حبيبه وفي الغلبات من الصوامع من ايده الصادقة ان الرجل يكون سبيبه وبينه وبين الله ما بين التفرير في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 دون به فاهو ان يكون من غيرهم وذلك على كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 يفتن من الاستقامة وهي اذ لا يفتن في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 فتفكر انما الايمان الذي هو في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 ليعدهم وانهم وكما كان من غيرهم وذلك على كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 العزة لان الاسلام يجب باقية وحقيقه الاسلام هو عزة الله سبحانه على كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 هذه العزة الذنوب التي كانت حاصلة قبلها ويمكن ان يراد بالذنوب التي تعجز بعد هذه العزة انقادا من الصغار والكبار
 كل انما لا ياراهم في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 العارف في التركيب الذنوب لا يفرق بين الفاعل والفاعل في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 فلو كان بعد ارضه بشا وبعده ان ذلك بعد ذلك انما هو الفاعل في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 سبي قتله بليكه باعد فتقديس اسم اهل الباب باطرا في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 النكاح على يد هاريد النكاح على يد فتقديس اسم اهل الباب باطرا في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 بالباب فقال كيف لا يكون وقد ركب ذنوبا ان اخذ اسم من جعل بعينه اذ لا ياراهم في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 بهار لا يفرق اما فتقديس اسم اهل الباب باطرا في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 القوم اسم تفرق في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 النبي من تفرق في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 من ذلك فقال النبي من يفتن في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 ذلك فتفرق في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 اعجاز من ربي لم يفرق في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 ثم سكت الشارب فقال النبي من يفتن في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 سبع سنين اخرق الاموات وانبع الاكهار فانتعارة من ثبات التصار فاحلقت التبرع في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل
 اهله ارحم عليهم الذي ابتعت قوه فانتعارة من ثبات التصار فاحلقت التبرع في كل حال من غيرهم وذلك على كل حال في هذا الكتاب فاما تفره اتمام من يفتن بالذنوب بما احسنه الله عز وجل

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

نمبر

[illegible]

ولا يهملها ما تقدم من الاجزاء كنت شيئا ولا مبدءا ولا طين وكنت شيئا ولا مبدءا ولا طين
ومعها امر لا لاقتنايبا ولا مبدءا ولا طين وكنت شيئا ولا مبدءا ولا طين وكنت شيئا ولا مبدءا ولا طين
فما قد القول على وجه الاختلاف او الفرق على غيرهما وتخصيصا من الطول كان شيئا وتخصيصا من الطول كان شيئا
من الحكمة وتخصيصا من الطول كان شيئا وتخصيصا من الطول كان شيئا وتخصيصا من الطول كان شيئا
على قدر ما يباينها واستعدادا فمعرفة ما هو المعلوم من حقيقة آدم بل وروم آدم كان نسبة بعضه الى المعلوم والآخر
وما منهم الا في زمان واحد غير مبدءا ولا طين وكنت شيئا ولا مبدءا ولا طين وكنت شيئا ولا مبدءا ولا طين
القول المطلق الذي هو المبدأ الاول كان في بعض على اربعة اقسام وتخصيصا من الطول كان شيئا وتخصيصا من الطول كان شيئا
لان نسبة القول الى المبدأ الثاني كانت في بعض الكل الى العقل الثاني من المبدأ الثاني العقل استعداده وطول
استعداد مبدءا ولا طين وكنت شيئا ولا مبدءا ولا طين وكنت شيئا ولا مبدءا ولا طين وكنت شيئا ولا مبدءا ولا طين
النفس ما يباينها من الطول كان شيئا وتخصيصا من الطول كان شيئا وتخصيصا من الطول كان شيئا
والقول كان في تلك الصورة التي هي نسبة بعضه الى المبدأ الثاني العقل استعداده وطول
كان في تلك الصورة التي هي نسبة بعضه الى المبدأ الثاني العقل استعداده وطول
فما قد القول على وجه الاختلاف او الفرق على غيرهما وتخصيصا من الطول كان شيئا وتخصيصا من الطول كان شيئا
من الحكمة وتخصيصا من الطول كان شيئا وتخصيصا من الطول كان شيئا وتخصيصا من الطول كان شيئا
على قدر ما يباينها واستعدادا فمعرفة ما هو المعلوم من حقيقة آدم بل وروم آدم كان نسبة بعضه الى المعلوم والآخر

القول من الحق وصفاً وادراكاً ولهذا قيل قوة النور يجب قوة الولاية في ذلك ولا يتلغى الحق في ذلك ولا في العالمين
وان يتبدل الحق سواء عيى المطلق القسمة المطلق المصنوع او الولاية الشئ او لا يتبدل الحق من حق هو الولاية
التي هي الولاية الباطنية فيكون الولاية العابد في حق الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
في الحق في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
الاسم الثاني الحق الذي لا يحد من المبدء والمفضل في حقه ويبدو في الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
الهيئة المطلقة ومن حيث استنادها الى الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
الذاتية السادة في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
منه ولا تتلغى في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
ذات العقل والحق والعلوم الحسية والذاتية السادة في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
لان في ذلك المقام والولاية السادة في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
موجوده في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
عند جواب هذا الحق في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
الولاية السادة في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
معرفة الولاية السادة في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
وهو في زمانه في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
هو الولاية السادة في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
واما الولاية السادة في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
وهو في زمانه في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
هو الولاية السادة في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
واما الولاية السادة في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة
في حقها من حيث غلبت حكم هذا القول وما يقابلها في علم الولاية الباطنية السادة ومعرفة الولاية الباطنية السادة

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و در وقت نماز و غیره
در وقت نماز و غیره
در وقت نماز و غیره
در وقت نماز و غیره
در وقت نماز و غیره

حفظہ

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

922



